

در جست‌وجوی مخاطبِ غایبِ روایت

«متفاوت بودن» یکی از ویژگی‌های آثار ادبی است که در تحلیل و بررسی آثار موردتوجه قرار می‌گیرد. گاهی فقط همین تفاوت می‌تواند وجود اثری را توجیه کند و به قولی بر «آن دیگری» بودن نویسنده صحنه بگذارد.

در این مقاله بدون این که بخواهیم وارد حوزه قضاوت، داوری و ارزیابی شویم، می‌خواهیم به تحلیل کتاب «مواظب بند کفش‌هایتان باشید» بپردازیم.

پیش از هر سخنی باید یادآوری کنیم که تفاوت به تنهایی نمی‌تواند معنا و معیاری برای ادبیت اثر باشد، اما طبیعی است که بستر مناسبی برای تحلیل خواهد بود.

در این تحلیل، کتاب از منظر روایت و راوی مورد بررسی قرار خواهد گرفت، زیرا تفاوت این کتاب با کتاب‌های دیگر در شیوه روایت آن است، هرچند که نمی‌توان با صنعت‌هایی مثل بی‌نظیر و بی‌سابقه آن را توصیف کرد.

«مواظب بند کفش‌هایتان باشید» در ۸ فصل (یا به قول مؤلف بند) نوشته شده است. فصل اول مقدمه‌ای است که از منظر روایت ربطی به ۷ فصل دیگر ندارد، اما نویسنده سعی کرده، استفاده‌اش از برخی اصطلاحات را که عناوین بقیه فصول کتاب‌اند، توضیح دهد.

این فصل با عنوان «کلمه» مشخص شده و نویسنده زیر عنوان با خطی نازک‌تر و داخل پرانتز نوشته است: (بچه‌ها این بند را می‌توانید نخوانید)

راوی این بند اگرچه به صراحت مشخص نشده، اما با راوی بندهای دیگر متفاوت است و به نظر می‌رسد که کسی جز نویسنده نباشد که خطابش به خواننده است، خواننده‌ای که هنوز وارد جهان داستان نشده است.

نویسنده در آخرین سطرهای فصل اول نوشته است: بعضی کلمه‌ها بین خانواده‌ها یا جمعی از دوستان معنی بخصوصی دارند، مثل این که علامت رمز یک جور شوخی باشند. نامگذاری فصل دوم هم از همین سطور گرفته شده است. این فصل با عنوان «علامت رمز یک جور شوخی» مشخص شده است و چند سطر پیش‌تر نیست.

در این فصل راوی دانای کل می‌گوید: «یکی بود، یکی نبود. / این داستان دربارهٔ بند کفش، سیب‌زمینی، دندان، گنجشک و پاست. / و همه این‌ها علامت رمز خنده‌داری است که خانوادهٔ اشتیاقی یا حتی خود «محسن» تعریفش کرده‌اند.»

فصل سوم «سیب‌زمینی» نام دارد و حکایت مستقلی است که «محسن» آن را روایت کرده است. فصل چهارم یعنی «دندان» و فصل پنجم، با عنوان گنجشک و فصل ششم یعنی «بند کفش» هم همین وضعیت را دارد، یعنی هر یک حکایت مستقلی است در زمینه‌ای با حضور شخصیت‌های مشترک - خانواده راوی - در فصل هفتم که «نامه» نام دارد، راوی ناگهان تغییر می‌کند و حسن برادر محسن راوی می‌شود و در روایت خود با نام بردن از عناوین فصل‌های قبل که هر یک به رمزی خنده‌دار در خانواده تبدیل شده است، حکایت‌های مستقل را در دنیای داستان کتاب تثبیت می‌کند.

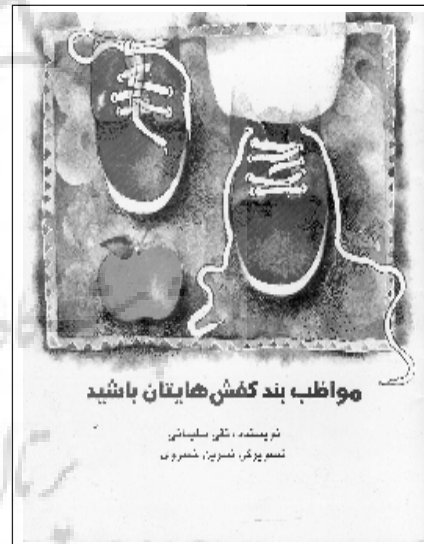
راوی فصل هشتم یعنی «پا» هم حسن است و نویسنده در کنار عنوان فصل بر این نکته تأکید کرده و داخل پرانتز نوشته است: (از زبان حسن)

یکی از روایت‌شناسان نظریه «مخاطب روایت» را طرح کرده است. او به انواع مختلفی از اشخاص اشاره می‌کند که راوی داستان خطاب به آنها سخن می‌گوید و آن را «مخاطب روایت» می‌نامد. او مخاطب روایت را از خواننده داستان نیز متمایز می‌کند، همان طور که راوی از نویسنده متمایز است.

با این همه اگر همیشه تمایز راوی از مؤلف - که حاصل بررسی‌های اصحاب مکتب شیکاگو است^۳ - امکان‌پذیر باشد، گاهی تمایز بین مخاطب روایت و مخاطب داستان ممکن نیست.

در فصل دوم همین کتاب که در سطور پیشین به طور کامل آمد، مخاطب راوی کیست؟ مخاطب راوی دانای کل در این کتاب، خواننده است؛ خواننده‌ای که وارد دنیای

○ علی اصغر سیدآبادی



- عنوان کتاب: مواظب بند کفش‌هایتان باشید
- نویسنده: نقی سلیمانی
- تصویرگر: نسرين خسروی
- ناشر: انتشارات فرهنگ گستر و سروش
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۲۰۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۳۲ صفحه
- بها: ۹۰۰ تومان

وقت به آن کوچه می‌رسیدیم مثل این که پام باد کرده باشد، بند کفشم یکپهلو خود به خود باز می‌شد. [...] آخرش رفتیم کوچه پرستو، خواستگاری. مادرم تند و تیز بود. زود فهمیده بود چرا بابام که باورش نمی‌شد پای این حرف‌ها در میان باشد می‌پرسید: آخر تو از کجا فهمیدی پسرت زن می‌خواهد؟

مادرم می‌گفت: آخر وقتی بند کفشش باز می‌شود، رنگش می‌پرد.
در فصل ۷ می‌خوانیم: دایی می‌گوید: سر راه یک کیلو سیب زمینی هم برای مادر بخار، یادت نرود. کبرای حقه‌باز می‌گوید: مواظب بند کفش‌هایت هم باش. محمد پسرت زبانش را برایت در می‌آورد. زهرا می‌گوید ما این را هم بنویس.

در فصل آخر می‌خوانیم: - علامت رمز می‌خواهید یک کیلو سیب‌زمینی توی پلاستیک سیاه، آب دندان... آن شوخی‌ها را که می‌دانید چقدر خنده‌دار است. آخر تو جبهه واسه من هم تعریف کرده. رفیق جون بودیم ما... می‌گفت خرمشهر خاکش، خاک مقدسی است. این جا باید پابره‌نه راه رفت. آخرش هم پابره‌نه رفت حمله. رفت جلو جلوها...

همانطور که گفتیم در فصل هفتم هشتم راوی تغییر می‌کند. محسن که راوی بود در دو فصل آخر کتاب نیست. داستان در فضای مکانی محدودی می‌گذرد و با خروج محسن از این مکان - رفتنش به جبهه - راوی نیز تغییر می‌کند. در فصل هفتم راوی فصول قبل، خود مخاطب روایت می‌شود و حسن (راوی دو فصل بعد) نامه‌ای خطاب به او می‌نویسد و همه فصل همین نامه است. اما در فصل هشتم محسن نه راوی است نه مخاطب. روایت و نه حتی کنشی دارد، از او تنها خاطره‌ای به جا مانده است. و کنش‌هایی از گذشته او نقل می‌شود. آخرین کنش او به عنوان شخصیت داستانی کردن کفش‌ها از پایش و حمله بوده‌است که بعد از گذشت زمان نامعلومی نقل می‌شود. کردن کفش‌ها می‌تواند به عنوان نشانه‌ای کلیدی در فهم داستان به کار رود. این نشانه در سه فصل توسط سه راوی و برای سه مخاطب روایت شده است.

در فصل هفتم این ماجرا توسط حسن برای محسن که شخصیت اصلی ماجراست از قول خواهرش باز گفته می‌شود. محسن بعد از این فصل حضور ندارد. این فصل تنها فصل کتاب است که مخاطب روایت تغییر کرده است و در داستان معلوم نمی‌شود که آیا مخاطب روایت، آن را شنیده است یا نه و به عبارت دیگر آیا مخاطب بالقوه روایت، به مخاطب بالفعل تبدیل شده است یا نه، اما بی‌شک مخاطب داستان که در این فصل بین او و مخاطب روایت تفکیکی مشخص وجود دارد، آن را شنیده است و ذهنش به جستجوی «مخاطب غایب روایت» رفته است. این تمهید و تمهیداتی از این دست این متن را به متنی باز تبدیل کرده است که خواننده را به آفرینش معنای داستان و خود داستان ترغیب و او را در لذت آفریدن با نویسنده سهیم می‌کند. به خصوص که در آخرین سطر می‌خوانیم او زنده است. و زنده بودن می‌تواند در جغرافیای فرهنگی و ایدئولوژیک اثر در قید حیات بودن نباشد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. براهنی رضا / خطاب به پروانه‌ها و چرا من دیگر شاعر نیستم؟ / مرکز / ۱۳۷۰
۲. سلطن رامان، ویوسون پیتر / راهنمای نظریه ادبی معاصر / عباس مخبر / طرح نو / ۱۳۷۷ / چاپ دوم / ص ۷۱
۳. مقدادی بهرام / فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی / فکر روز / ۱۳۷۸ / ص ۲۸۱

داستان شده است و بین مخاطب روایت و مخاطب داستان نمی‌توان تفکیکی قائل شد. در چند فصل - از فصل سوم تا ششم - نیز با این که راوی تغییر می‌کند، اما مخاطب روایت با فصل اول یکی است. در فصل اول راوی جزو شخصیت‌های داستانی نبود، یعنی بین راوی و شخصیت داستانی تفکیک شده بود، اما در فصل‌های بعدی راوی جزو شخصیت‌های داستان بود و جز عمل روایت، در داستان نیز کنش‌های دیگری را برعهده داشت.

حضور راوی دانای کل در این داستان فقط در چند سطر است، که در صفحه ۱۰ آمده است و از این راوی تا پایان داستان خبری نیست. شاید نویسنده می‌توانست روایت فصل آخر را نیز به دانای کل بسپارد، اما این کار را نکرده است و به نظر با تأکیدی که کرده و داخل پرانتز نوشته است (از زبان حسن)، خواسته است بی‌اعتنایی به دانای کل را در داستانش معنی‌دار کند.

روایت این داستان از فصل دوم تا فصل هشتم، فصل به فصل توسعه بیشتری یافته است. هرچه پیش‌تر می‌رویم هم طول مدت روایت، هم مکان و فضای روایت و هم تعداد شخصیت‌هایی که از آنها روایت شده افزایش پیدا کرده‌اند و حتی در حجم نیز چنین افزایشی مشاهده می‌شود، با پیشرفت داستان حجم اطلاعات راویان افزایش یافته و این حجم اطلاعات به مخاطبان روایت و داستان ارائه شده است.

ارتباط فصل‌های مختلف کتاب را کلمات و اصطلاحات «گذار» ممکن کرده است و گذر از موقعیتی به موقعیت دیگر را علی‌رغم تغییر راوی و مخاطب روایت، منطقی جلوه داده است و کلمات «گذار» در این داستان کلماتی هستند که در فصل دوم و هم فصل غیرضروری اول به آنها اشاره شده است و هریک از آنها بر پیشانی فصلی نشسته است. علاوه بر کلمات گذار نشانه‌هایی هم در فصل آخر به چشم می‌خورد که می‌تواند زنجیره حوادث و رویدادهای داستان را نشان دهد.

در فصل ششم می‌خوانیم: کوچه پرستو دو تا خیابان، بالاتر از خانه ما بود. سر راه هر

